

## واپسین تقلاي مثلث زور پرست

زور پرستان دست به تعرض تبلیغاتی زده اند. اما این بار، تبلیغات آنها ضعف روزافزونشان را آشکار می کنند. عقل آزاد می داند که تخریب کار عقل قدرت مدار است. و این عقل غافل است که هر تخریب را با تخریب خود آغاز می کند. نه در می یابد که نخست خویشتن را ویران می کند و نه می بیند که ویرانگری و ناتوانی ناشی از آن را بر همگان آشکار می کند. اما این بار، زورپرستان تضعیف شتاب و شدت گیر خود را چنان آشکار می کنند که ناتوانی شان در ندیدن روند ناتوان شدن خویش، بسی شگفت آور است. پرسش هایی که با این جانب در میان گذاشته شده اند، در برگیرنده نمونه های بارز تبلیغ های بیانگر روند خود ویرانگری و ناتوان و ناتوان تر شدنند:

آیا در گذشته همه خشونت گرا بوده اند؟ و بنا بر این، همه انتقاد از خود و پوزش را بدهکارند و در حال حاضر، «اصلاح طلبان» موقعیت بهتری دارند برای پیش بردن جنبش تحول مسالمت آمیز از استبداد به مردم سالاری؟

«اصلاح طلبان» دیروز انقلاب را خشونت بار و خشونت ساز توصیف می کردند و با استفاده از منطق صوری، دو امر، یکی انقلاب و دیگری اصلاح را که از یک مقوله نیستند تا بتوان جانشین یکدیگر کرد، از یک قماش می باوراندند تا با نفی انقلاب، اصلاح و اصلاح گری را به کرسی قبول بشانند.

امروز اما، خود را با واقعیت دیگری روبرو می بینند و آن بازشناسی راست راه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت از سوی جامعه جوان است. آیا از پیش و در جریان و پس از انقلاب کسانی در این راه بوده اند؟ اگر آری، پس آنها که در راه نبوده اند، در کار باز سازی استبداد بوده اند. باز اگر آری، پس اندیشه راهنمایی داشته اند که همان اندیشه راهنمای انقلاب بوده است و با کودتای زورپرستان آن اندیشه سانسور شده است. یک دوره ممکن بود اندیشه راهنمایی که بیان آزادی است را سانسور کرد. طولانی کردن جنگ و به مسلخ بردن یک نسل، از جمله بکار سانسور بیان آزادی می آمد. یک دوره ممکن شد، با استفاده از منطق صوری این و آن بیان قدرت را در پوشش آزادی، جانشین بیان آزادی کرد. اما بیان های قدرت که ماندن در رژیم را توجیه می کردند، از اعتبار افتاده اند. اینک نیاز به بیان آزادی است که جنبش همگانی و آزاد کردن ایران از استبداد وابسته را میسر کند.

از این رو، گرایشهای مختلفی که قدرت را هدف می شناسند، یک دروغ را تبلیغ می کنند:

بیان آزادی در کار نبود و هنوز هم نیست. همه دم از خشونت می زدند و اگر بنا بر پوزش است، همه باید پوزش بخواهند.

این دروغها تناقضهایی در بردارند و ناتوانی سازندگان خود را آشکار می کنند زیرا:

۱- در دوران انقلاب، بودند کسانی که جنبش همگانی را که خودجوش سازمان می یافت، بی نیاز از توسل به خشونت دانستند و برای ناتوان کردن رژیم شاه از بکار بردن خشونت، پیشنهاد کردند مردم با پرتاب گل بسوی سربازان به تیراندازی آن ها پاسخ گویند و بودند کسانی که به اصرار از آقای خمینی می خواستند امر به جهاد بدهد.

در دوران مرجع انقلاب، بودند کسانی که با خشونت گرایی مخالف بودند و خشونت زدائی را پیشنهاد می کردند. برای آنکه رابطه های گروهها و شخصیت های سیاسی مسالمت آمیز شوند، بحث آزاد را پیشنهاد کردند و این بحث ها را به راه انداختند. و نیز بودند کسانی که خشونت گرایی را تبلیغ می کردند و با بحث های آزاد مخالفت می کردند. بودند کسانی که با اعدام مخالف بودند. و نیز، بودند کسانی که «اعدام باید گردد» را شعار کردند. بودند کسانی که جوانان را به آزادی و مسئولیت شناسی و بکار انداختن عقل خویش می خواندند و بودند کسانی که می گفتند: فرق بنی صدر با خمینی و رهبران حزب جمهوری اینست که او عقل جوانان را مخاطب قرار می دهد و «امام» و رهبران حزب، به بازوان جوانان که بی قرار بکار افتادن هستند، فرمان دهند در برداشتن موانع از سر راه استقرار «حکومت اسلامی» این بازوان بکار افتند!

۲- در دوران مرجع انقلاب، بودند کسانی که با تأسیس «نهادهای انقلاب» مخالف بودند. زیرا می دانستند و هشدار می دادند که با ساختن ستون پایه های قدرت، دولت استبدادی بیگانه از جامعه ملی و وابسته به اقتصاد مسلط بازسازی می شود. کارنامه آنها، کارنامه کوشش شجاعانه در جلوگیری از استوار شدن این ستون پایه و استوار کردن ستون پایه های استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق ملی و بنای دولت حقوق مدار بود و هست. و بودند کسانی که برای توجیه شرکت خود در کودتا، مخالفت بنی صدر با «نهادهای انقلاب» و «رهبری امام» را دلیل گرداندند.

ستون پایه های ۱۲ گانه قدرت که باز سازی شده اند وجود دارند. بنا بر این، هر کس بخواهد بداند فرق بیان آزادی با بیان های قدرت چیست، کافی است عملکرد آنهايي که بیان آزادی را اندیشه راهنمای خود کرده بودند را با عملکرد آنهايي که این یا آن بیان قدرت را اندیشه راهنما کرده بودند، مقایسه کند. بدین مقایسه که واقعی است، از جمله، درمی یابد چرا انقلاب خشونت زدائی است و ضد انقلاب خشونت.

۳- از پیش و بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰، در قلمروهای مختلف، عملکردها ثبت هستند:

• در قلمرو استقلال، گروگان گیرها و مدافعان آنها و مخالفان گروگانگیری، برهمگان شناخته شده اند.

آنها که نگران تجاوز عراق بودند و به بازسازی ارتش همت گماشتند و آنها که در متلاشی کردن ارتش از هیچکار فرو گذار نکردند، از یکدیگر باز شناخته میشوند. آنها که با وجود ارتش متلاشی، به دفاع از وطن پرداختند و به اعتراف سران کشورهای اسلامی، نه حماسه که معجزه ساختند، از کسانی که شعارشان این بود که نصف ایران برود بهتر از آنست که بنی صدر پیروز شود، باز شناخته اند. و...

• در قلمرو رشد بر میزان عدالت، سازندگان اقتصاد تولید مدار از طرفداران اقتصاد مصرف مدار سازگار با بازسازی استبداد، باز شناخته شده اند. دانسته است که چه کسانی فروش نفت را روزانه به ۱/۲ میلیون بشکه کاهش دادند و بهای آن را در بازار رسمی به ۳۴ و در بازار «آزاد» به ۴۴ دلار رساندند. و نیز دانسته است چه کسانی «اقتصاد را مال خر» خواندند و گفتند: بنی صدر می خواهد ایران را چون سوئیس و فرانسه بگرداند حال آنکه مردم بخاطر اسلام انقلاب کردند! دانسته است چه کسانی درآمد خانه وارها را بر هزینه فزونی بخشیدند و چه کسانی مردم ایران و ایران را گرفتار فقر فراینده کردند. و...

• در قلمرو آزادی، اسناد موجود، مخالفت کنندگان با ولایت فقیه و حزب تراز نو و حزب پیش آهنگ و ... را از مدافعان این یا آن ولایت مطلقه را باز می شناسانند. مخالفت کنندگان با «دادگاه انقلاب» و ابزار دست استبدادبان شدن دستگاه قضائی را از آنها که قوه قضائیه را وسیله شنیع ترین جنایتها کردند و مبارزه کنندگان با سانسور رسانه های گروهی و تعطیل کنندگان آنها را شناخته اند. مدافعان آزادی جریان اندیشه ها و آزادی جریان اطلاعات از سانسور کنندگان اندیشه ها و اطلاعات، از یکدیگر باز شناخته اند. قابل انتقاد شناختن «رهبر» را از غیر قابل انتقاد گردانندگان آن، از یکدیگر شناخته اند. مدافعان حقوق انسان از متکران این حقوق را شناخته اند. مدافعان حقوق زن از مخالفان این حقوق، را از یکدیگر باز شناخته اند. و...

۴- در قلمرو اسلام، پیشنهاد کنندگان اسلام آزادی، از بیگانه کنندگان آن در بیان قدرت وسیله توجیه ولایت مطلقه فقیه، از یکدیگر باز شناخته اند. پیشنهاد کنندگان اسلام ترحمان استقلال و آزادی و رشد و کرامت و حقوق انسان و گشاینده افق بی کران معنویت به روی انسان و آموزنده روشهای خشونت زدائی، از اسلام تقدیس کننده کینه و خشونت و نیز مبلغان مرامهای خشونت طلب، از یکدیگر باز شناخته اند. و...

۵- این واقعیت ها مربوط به دورانی در گذشته دور نیستند. مربوط به زمان ما و زمانی هستند که هر پندار و هر گفتار و هر کرداری ثبت می شود و ثبت شده ها در دسترس هستند.

با وجود این مضبوط و محفوظ بودن پندارها و گفتارها و کردارها، منطق صوری را روش کردن برای انکار اینهمه، بقصد انکار وجود بیان آزادی و روش خشونت زدائی در انقلاب و از انقلاب بدین سو و انقلاب را خشونت زائی و خشونت گستری گرداندن، متکران را نیازمند «ایده نولوگ» تراشیدن و او را سازنده ایدئولوژی کردن گردانده است. این ایدئولوگ، سازنده نظریه حزب واحد مستضعفان، رهبر با فره صاحب ولایت مطلقه، مخالف آزادی، روش مبارزه مسلحانه و... است.

اما انقلاب ایران را هیچ حزبی رهبری نکرد، جمهور مردم در آن شرکت کرد، هدفش استقلال و آزادی و استقرار ولایت جمهور مردم بود. خشونت روش آن نبود. جنبش همگانی، ابتکار مردم بود و آقای خمینی نه تنها مردم را به این جنبش نخواند که مدت ها تردید داشت به استقبال آن

برود. مقایسه تاریخ نخستین اعلامیه او با تاریخ آغاز جنبش همگانی مردم ایران، جا برای تردید نمی گذارد که رهبر با فره انقلاب ایران، مردم ایران بودند نه آقای خمینی. و نیز مقایسه نظریه ولایت فقیه آقای خمینی در نجف، با تصدیق ولایت جمهور مردم در نوفل لوشاتو، مسلم می کند که این خمینی بود که خود را با بیان آزادی راهنمای جنبش همگانی سازش می داد. به سخن دیگر، آن ایدئولوگ ساختگی نه تنها کمتر نقشی در انقلاب ایران نمی توانسته است داشته باشد، بلکه ضد انقلاب بوده و انقلاب بر ضد ایدئولوژی ساخته او، جریان یافته و به پیروزی رسیده است. پرسش اساسی که محل پیدا می کند، اینست:

انکار خصلت مسالمت آمیز انقلاب و اندیشه راهنمای آن، کدام واقعیتها را باز می گوید و چه ضعفهایی را آشکار می کند؟

● ناتوانی اولی را که آشکار می کند اینست: انکارکنندگان در اعتیاد به قدرت، از بیان آزادی و از آزادی ذاتی خویش می گریزند. چون چنین می کنند، منکر وجود آن، بمثابة اندیشه راهنمای انقلاب ایران می شوند. چون چنین می کنند وجود این بیان را در دوران بعد از انقلاب و امروز نیز منکر می شوند. سانسور بیان آزادی از سوی معتادان به قدرت، شدید تر از معتادان حاکم است. از این رو است که در نوشته ها و گفته هاشان، نه تنها نشانه ای از بیان آزادی نیست، بلکه سراسر سماعت در انکار وجود آنست.

بی اعتنائی به آزادی ذاتی خود و انکار وجود بیان آزادی، از این رو است که انکار کننده می داند اعتراف به آن آزادی و این بیان، او را بر آن می دارد اعتیاد به قدرت را ترک کند و او خود را در این راه ناتوان می بیند:

● ناتوانی دومی که انکار آزادی ذاتی خویش و وجود بیان آزادی آشکار می کند، ناتوانی معتاد به قدرت است. دل بستگی به قدرت بحدی است که وقتی بنا بر توقع قدرت، یگانگی به دوگانگی و جدائی بدل می شود، معتاد، به یاد آزادی خود نمی افتد و به سراغ اندیشه راهنمای آزادی نمی رود. به جستجوی کانون قدرت دیگری بر می خیزد. از این رو است که جدا شدگان از سه رأس مثلث زور پرست، یکی از سه رفتار زیر را در پیش می گیرند:

۱ - دیروز پیرو «امام خمینی» و بعد «امام خامنه ای» بوده اند و امروز پیرو «امام بوش» می شوند.

۲ - از این رأس مثلث زور پرست جدا می شوند و به رأس دیگر زور پرست می پیوندند.

۳ - در حاشیه رأسی که از آن جدا شده اند، در کناری به انتظار تغییر در سرای قدرت می مانند تا مگر از نو به سرای قدرت درآیند و مقامی در خور بچوبند.

و متأسفانه آنها که به ترک اعتیاد همت می گمارند و به یاد آزادی ذاتی خویش می افتند و به سراغ بیان آزادی و روش آزاد شدن می روند، انگشت شمارند.

● اما از واقعیتهایی که این انکار آشکار می کند، مهمتر نشان این واقعیت است که هر سه رأس مثلث زور پرست با انقلاب دشمن و از آن بیمناکند:

۱ - رژیم مافیاهای نظامی - مالی از پیش از کودتای خرداد ۸۰، ترس خویش را از انقلاب آشکار کرد وقتی به سراغ گروگان گیری و ولایت فقیه رفت. هشدارها را نشید و در ۶ و ۲۵ خرداد، از زبان خمینی گفت: ملت موافقت کند من مخالفت می کنم و ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. یک دوره قربانیان خود را ضد انقلاب می خواند و اینک، آشکارا، آنها را مأموران برانگیختن «انقلاب مخملی» می نامد.

۲ - پهلوی طلبها ضد انقلاب هستند بدین خاطر که انقلاب دست آنها را از قدرتی که دولت است، کوتاه کرده است. و نیز می دانند تحول از راه یک جنبش همگانی، هر گونه امید به بازگشت به قدرت را ناممکن می کند. بخصوص که اینان خود را مضمحل می یابند و امیدشان به مداخله آمریکا و رؤیایشان کودتای ۲۸ مرداد است.

کسانی که از رژیم بریده و طوق اطاعت از «امام بوش» را بگردن انداخته اند و آنها که از «چپ» به «راست» چرخیده اند و استقرار دموکراسی را بدون استعانت از آمریکا نامیسر می بینند، به انتظار آن روز نشسته اند که نقش چلیبی و علاوی و کرزای را در ایران بازی کنند. اینان نیز با جنبش همگانی مخالفند و از آن می ترسند. زیرا اندیشه راهنمای این جنبش جز بیان آزادی نمی تواند باشد و هدف آن آزادی و استقلال است و با وجود تجربه، محلی برای قدرت پرستانی متلون المزاجی که هر روز بر یک مرام و مجذوب یک کانون قدرت هستند، نمی ماند.

۳ - بهنگام تشکیل شورای ملی مقاومت، قرار بر این شد که خشونت، جز در مقام دفاع، بکار نرود و هدف برانگیختن مردم به جنبش همگانی باشد. بخصوص، مبارزه محدود به رهبران رژیم بگردد. اما همه آن گروهی که سرانجام فرقه رجوی شدند، فرصتهای جنبش همگانی را از پی هم بسوختند. بر ضد جنبش همگانی خودجوش نوشتند و گفتند تا بدانجا، که دست به جنگ زدند و بدان، «فروغ جاویدان» نام نهادند. شمار بزرگی را به کشتن دادند و در توجیه آن گفتند: اگر این عملیات انجام نمی شدند، لیبرالها برنده می شدند و ما برگ سوخته می شدیم! این سه رأس و پیرومونیان آنها که خود را نامزد جانشینی حاکمان کنونی از راه تحول درونی آن و یا بر اثر مداخله قدرت خارجی کرده اند، سالهاست که در کار نکوهش از انقلاب هستند.

● واقعیت دومی که این انکار، اعتراف بدان است، محروم کردن خویش از شرکت در یک بدیل مردم سالار است. بسیاری کسانی که هرگاه اعتیاد به قدرت را ترک گویند می توانند در بدیلی شرکت کنند که هدف خویش را تغییر قطعی دولت استبدادی وابسته، از راه برداشتن ستون پایه های قدرت و جانشین کردنشان به ستون پایه های استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت و حقوق انسان و حقوق ملی قرار می دهد.

هستند و بسیار که می گویند: تنزه طلبی اخلاقی سبب می شود کسانی که بطور طبیعی جایشان در بدیل مردم سالار است، جذب نشوند. زیرا گذشته آنها به رخ آنها کشیده می شود و یا هر عمل سیاسی آنها به محک استقلال و آزادی سنجیده می شود و به آنها سرکوفت زده می شود که چرا به سراغ حکومت بوش رفتید؟ چرا ...

غافل از این که گذشته، حال و آینده است، وقتی کسی همچنان معتاد قدرت است. این پندار و گفتار و کردار در زمان حال است، که می تواند گذشته کسی را به یادها آورد. برای مثال، کسی که از لحاظ فکری چند بار «تغییر» کرده است اما همچنان اندیشه آزادی را سانسور می کند و با روی آوردن به هر کانون قدرت، به فکر سازگار با آن می گردد، خود می گوید و فاش که همان قدرت پرست دیروز است.

و نیز، اشخاص و گروههایی که به قدرت آمریکا روی می آورند و از آن استمداد می طلبند، نخست دروغگوئی خویش را در باره آزادی طلبی خویش آشکار می کنند. چرا که هر انسانی که آزادی را هدف و روش می کند، می داند تا استقلال در تصمیم را که حق ذاتی هر انسان است نیابد، آزادی خویش را باز نمی جوید. آن کس که به سراغ قدرت بیگانه می رود، به ناتوانی خویش، به اعتیاد خود به قدرت و به غفلت از استقلال و آزادی خود اعتراف می کند:

آیا اگر ۳۰ تیر نبود ۲۸ مرداد نبود و اگر مصدق مقاومت کردن را با «واقع بینی» یعنی تسلیم جانشین کرده بود، ایران نه استبداد پهلوی و نه استبداد ملایان را به خود می دید؟!

اسناد محرمانه آمریکا، اسناد محرمانه انگلستان و تحقیقات محققان آمریکایی و انگلیسی و نیز خاطرات دست اندرکاران کودتای ۲۸ مرداد انتشار یافته اند. دولت آمریکا بطور رسمی، از شرکت خود در کودتای ۲۸ مرداد پوزش خواسته است. و اینک کسانی که از کسوت چپ بدرآمده و ردای راست در بر کرده اند، مصدق را آرمان خواه و عامه فریب و... گردانده اند. این واقعیت درخشان را نمی بینند که مصدق دلیل سقوط رژیم شاه بود. زیرا بر راه آزادی و استقلال استوار پیش رفت. نه از جنس استبدادیان راست یا چپ شد تا که بتوان او را جذب یا دفع کرد. قدرت دست نشانده نمی توانست از این سد سدید عبور کند. بناچار می باید می شکست و شکست.

تسلیم شدگانی که اینک در مقام انگلیس و آمریکا ستائی کودتای رضاخانی و کودتای ۲۸ مرداد را منکر می شوند و یا توجیه می کنند، مدعیند مصدقی که همچنان دلیل آنست که ایران استقلال و آزادی را باز خواهد جست، آن روز، می باید بجای آنکه بگوید مرغ یک پا دارد و برای آمریکا و انگلستان چاره ای جز کودتا باقی نگذارد، «واقع بینی» رویه می کرد و به سازشی مطلوب، تن می داد!

از این جانب پرسیده اند آیا این ادعا صحیح است؟ پاسخ می دهم این ادعا با استفاده از منطق صوری برای غافل کردن ایرانیان از واقعیتها بسیار ساخته شده است. قصد، از جمله، پوشاندن این واقعیتها است:

۱ - واقعیت اولی که با چنین جعل گستاخانه تاریخ، می خواهد ایرانیان را از آن غافل کند، رابطه مقاومت از موضع استقلال و آزادی با قدرت است. هدف اینست که مقاومت را بی ارزش و تحت حمایت بیگانه در آمدن را «واقع بینی» بیاوراند. بسا اعتیاد به قدرت نمی گذارد جاعلان بدانند، قدرت سلطه جو را تنها مقاومت، محکوم به انحلال می کند. در حقیقت، کسی که مستقل و آزاد است، نه مجذوب قدرت مسلط می شود و

نه مرعوب آن . سدی سدید می شود در برابر قدرت . اما قدرت هر گاه نتواند مقاومت را بشکند و ویران کند، نمی تواند بر خود بیفزاید و اگر نتواند بر خود بیفزاید، منحل می شود .

اما بهوش باید بود که مقاومت در برابر قدرت، تنها از موضع استقلال و آزادی میسر است . زیرا این مقاومت است که اولاً قدرت نمی تواند آن را بشکند و ثانیاً جامعه را برای بازیافت حقوق خویش به جنبش در می آورد . از این رو است که هر قدرت حاکمی ، کار اولش اینست که مخالفان خود را از جنس خود کند . از زمانی که مخالف از جنس قدرت حاکم شد، یعنی قدرت را هدف گرداند، خیال قدرت حاکم آسوده است . زیرا یا آن را از خود می کند، یا آنرا ویران می کند و یا میان خود و دشمن قدرت طلب، مدار بسته بد و بدتر بوجود می آورد و وضعیتی می شود که مثلث زور پرست بوجود آورده اند :

در مدار بسته بد و بدتر، هر یک علت وجودی خود را رقیب خویش می شناسند .  
به این دلیل مسلم، اندیشه راهنمای انقلاب ایران نمی توانست بیان آزادی نباشد . چرا که اگر این بیان نبود، مقاومتی که رژیم شاه را از میان بردارد نبود. اگر اندیشه راهنمای انقلاب ایران، ولایت مطلقه فقیه (= قدرت مطلقه « روحانیان ») بود، با وجود دستگاه تبلیغاتی که در انحصار شاه بود و با وجود دستگاه تبلیغاتی غرب که به معرفی این بیان بر می خاست، آن رژیم آسان می توانست مردم ایران و جهان را متقاعد کند که جانشین او استبدادی بمراتب سیاه تر است .

اگر موازنه منفی که اصل راهنمای مصدق بود و اگر بیان آزادی سانسور می شوند، بدین خاطر است که می دانند آن اصل و این بیان مقاومتی را میسر می کند که قدرت نمی توان بشکند . چون چنین مقاومتی را نمی تواند بشکند، خود می شکنند . بدین

خاطر است که رژیم مافیها از بسط اندیشه آزادی وحشت می کند و جلسه ها تشکیل می دهد تا روشی برای کامل کردن سانسور این اندیشه بیابد .  
۲ - واقعیت دومی که جاعلان، با بکار بردن منطق صوری ، پنهان می کنند، ناتوانی خویش و ناتوان انگاری مردم است. این امر که واقع بینی را « استمداد طلبیدن » از قدرت امریکا و دیگر انیران می شمارند ، اعتراف به ناتوانی است . چرا که اگر خویش را توانا می دیدند، نیازی به استمدادی که، در واقع، به خدمت امریکا در آمدن است، نداشتند .

اما دیروز می گفتند بدون استمداد از «اتحاد جماهیر شوروی» سوسیالیسم در ایران پیروز نمی شود و امروز می گویند بدون استمداد از امریکا، دموکراسی در ایران برقرار نمی شود . به سخن دیگر، خود می گویند همان هستند که دیروز بودند . جز این که قدرت حامی، برای دسته ای، دیروز روسیه بود و امروز امریکا است . دیروز بنا را بر ناتوانی خود و مردم می گذاشتند و امروز نیز بنا را بر ناتوانی خود و مردم ایران می گذارند . غافل از این که توانائی در اندیشه راهنمای آزادی، در عرفان به حقوق و استعدادهای خویش و ناتوانائی، در راهنما کردن بیان قدرت و در غفلت از حقوق و استعدادهای خویش است . ناتوانائی را با مراجعه به قدرت امریکا نمی توان به توانائی بدل کرد . با استقلال در تصمیم در آزادی، در پندار و گفتار، در برخورداری از حقوق و در بکار بردن استعدادهای خویش است که از ناتوانائی به توانائی گذر توان کرد . یکبار دیگر واقعیتی را باز می یابیم که سانسورکنندگان بیان آزادی و جعل کنندگان تاریخ خود و هر کس را بتوانند از آن غافل می کنند. و آن این که جامعه تحت سلطه استبداد وابسته ، خویش را ناتوان می انگارد . اعتیاد به اطاعت از قدرت او را از توانائی خویش غافل می کند . هیچ بیان قدرتی وجود ندارد که ملتی را بر توانائی خویش عارف و به جنبش در آورد . پس برای این که ملتی خود بر خیزد، خود جوش بر خیزد و خودجوش به جنبش خویش سازمان بدهد، نیاز به بیان آزادی بمتابیه اندیشه راهنما دارد . نیاز به رهبری دارد که مروج این بیان باشد و مردم در جنبش را پیوسته در یاد حقوق و استعدادهای خویش نگاه دارد . اگر آن بیان و این رهبری نبود، اگر هم بر می خاست، مثل همه جنبشهای خودجوش که این دو را نداشته اند، فرو می خوابید . مقایسه سه خمینی، یکی خمینی نجف و دیگری خمینی نوفل لوشاتو و سومی خمینی تهران، هر ایرانی را از دو واقعیت آگاه می کند :

واقعیت اول اینکه، بیان آزادی که بر زبان آقای خمینی جاری شد از او نبود و واقعیت دوم این که، ولو دین که به معنای عهد است و کسی در مقام مرجع تقلید می باید وفا به عهده می کرد که در برابر دنیا ، با مردم ایران و اصول و اندیشه راهنمای انقلاب ایران می بست، اما هر گاه عقل قدرتمندار و معتاد به قدرت باشد، تغییرش پایدار نمی شود . هر چند که او در تهران گفت تغییر نیز نکرده بود زیرا آنچه را در نوفل لوشاتو گفته است، از راه مصلحت بوده است و خود را بدان متعهد نمی داند!

۳ - واقعیت سومی که سازندگان تاریخ جعلی پنهان می کنند، هویت خویش است . توضیح این که مدعی اند دموکراسی در ایران نیاز به حمایت امریکا دارد . حال آنکه دموکراسی پوشش قدرت طلبی است . چرا که اساس دموکراسی ، حق تصمیم یک ملت است . تحقق این حق، به تحقق دو اصل استقلال و آزادی است . استقلال در این معنا که هیچ قدرت خارجی شریک حاکمیت با مردم ایران نیست و آزادی در این معنا که هیچ شخص و مقامی در درون کشور، شریک حاکمیت جمهور مردم نیست . استمداد از قدرت خارجی نفی این دو اصل و در نتیجه ، نفی حق تصمیم یا ولایت جمهور مردم است .

آیا مصدق سخنی یا عملی خلاف این اصل گفته و کرده است ؟ نه . آیا امریکای آن روز موافق استقرار مردم سالاری در ایران بوده است ؟ نه . چرا که اگر موافق آن بود، با توافق انگلستان و گروههای « ایرانی » که از امریکا استمداد کردند، کودتا نمی کردند. بعد از کودتا، حامی آن استبداد فساد و جنایت و خیانت گستر نمی شدند . آیا امروز براسنی جانبدار دموکراسی هستند ؟ وضعیت عراق و افغانستان پاسخ این پرسش است . در حقیقت، بر فرض هم که مساعد مردم سالاری باشد.

۴ - واقعیت چهارمی که پنهان می کنند اینست که مردم سالاری یک فرهنگ است و مردم کشور خود می باید این فرهنگ را پدید آورند . این ایرانیان هستند که باید دریابند حق تصمیم، ذاتی هر انسان و غیر قابل نقض و غیر قابل انتقال به غیر است و این حق را بکار برند . هر گاه امریکا جانبدار دموکراسی در ایران بود، از هر گونه مداخله در امور کشور خودداری می کرد. دوران مصدق، دوران پیدایش و بسط فرهنگ مردم سالاری بود. آن واقعیت که سازندگان تاریخ جعلی پنهان می کنند این واقعیت است که نامزدهای امریکایی و انگلیسی که می خواستند جانشین مصدق شوند، ضد فرهنگ آزادی بودند و این روند دموکراسی بود که با کودتای ۲۸ مرداد متوقف شد . بدین قرار، آنها که به دست نشاندگی امریکا رفته اند و می روند و کاسه داغ تر از آش شده اند و با وجود پوشش رسمی دولت امریکا از کودتا بر ضد مصدق، قربانی کودتا را مقصر می کنند تا امریکا و کودتاچیان « ایرانی » را تبرئه کنند و بیگانگی خود و بسا ضدیت خویش را با دموکراسی آشکار می کنند :

۵ - واقعیت پنجمی که پنهان می کنند و با کوشش جاعلان برای بی فایده و بسا مضر باوراندن مقاومت در برابر قدرت سلطه گر ، ربط مستقیم دارد، مقصر کردن نماد استقلال و آزادی و مقاومت در برابر قدرت سلطه گر و طلبکار کردن فرومایگانی است که به خدمت قدرت سلطه جو رفته و دستیارش در کودتا شده اند .

در سرزنش « روشنفکران » کشورهای « عقب مانده » به درست ، گفته اند : اگر غرب مردم سالاری دارد ، از جمله بدین خاطر است که در یک دوره ، روشنفکران بهای استقامت بر سر آرمان مردم سالاری را پرداخته اند تا که مردم به حق خویش عارف گشته اند . اما در کشورهای « عقب مانده » ، « روشنفکران » مردم را آلت دست رسیدن به قدرت کرده اند . اما این سخن تمام حقیقت نیست. تمام حقیقت اینست که اولاً ، تا کسانی برای رسیدن به قدرت و یا ماندن بر اریکه قدرت، به سراغ قدرت خارجی نروند، کشوری موفقیت زیر سلطه نمی جوید . چنانکه این شاه ایران بود که به سفیر امریکا راه حل کودتای نظامی بر ضد مصدق را پیشنهاد کرد و این آقای خمینی و دستیاران او بودند که برای استقرار استبداد خویش، به سازش پنهانی با ریگان و بوش دست زدند و جنگی را بمدت ۸ سال در سود امریکا و انگلستان و اسرائیل، ادامه دادند . و ثانیاً ، بهائی که روشنفکران راستین و روندگان راه استقلال و آزادی در کشورهای زیر سلطه پرداخته بودند و می پردازند، بسی سنگین تر بوده است و هست . بنگرید به بهائی که مصدق هنوز دارد بابت استقامت بی غش خویش بر پایه استقلال و آزادی می پردازد .

با وجود این ، اقبال او بسیار بلند است. زیرا به محک بدل گشته است . توضیح این که هر کس به خدمت قدرت بیگانه در می آید، با دروغ سازی در باره او و نهضت ملی ایران شروع می کند و زحمت شناسائی هویت خویش را بر مردم کشور بسیار کم می کند